

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

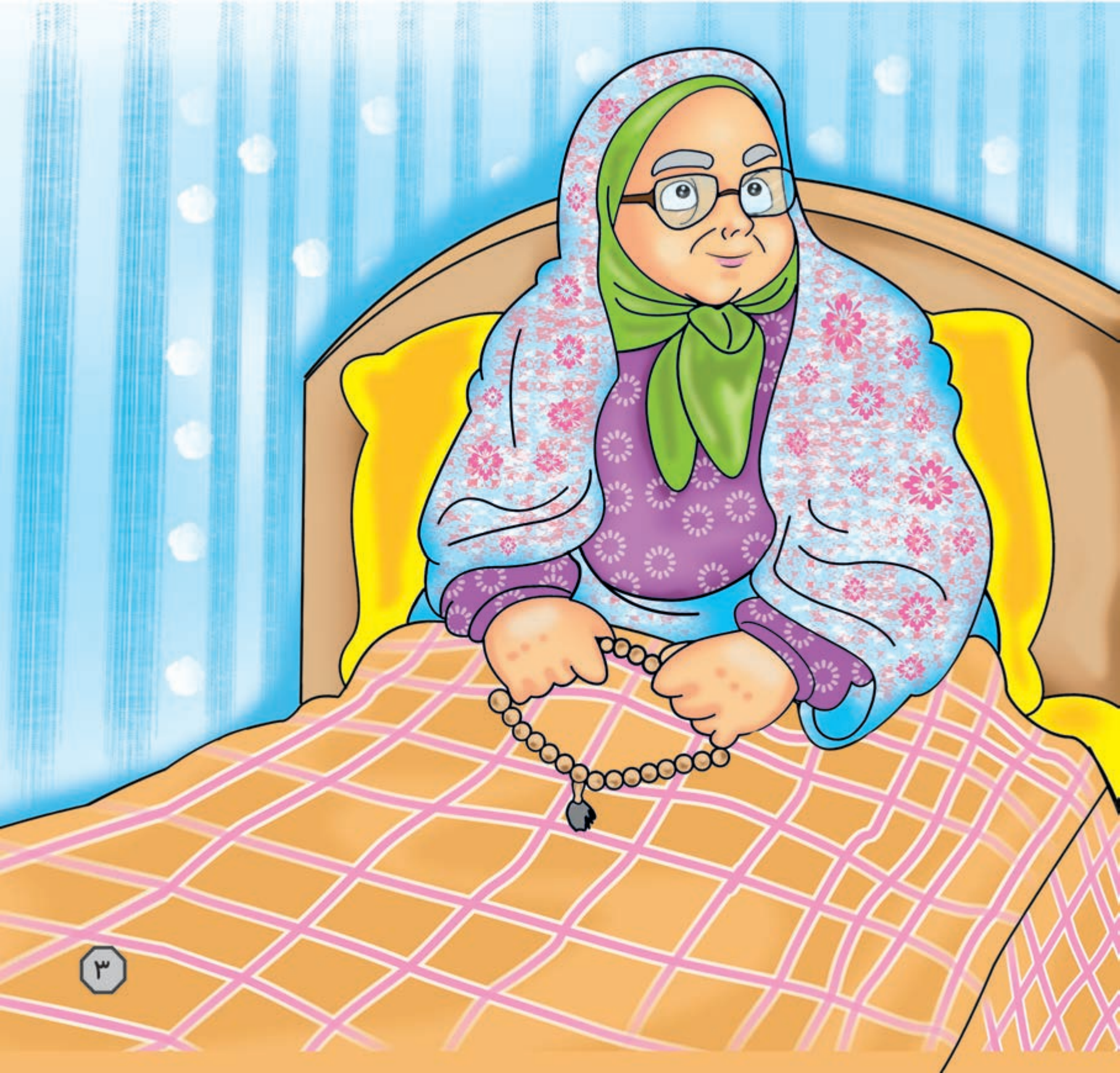
لبخند و اشک

رضوی
گلستان
مجموعه

گردآورنده: علیرضا خان زاده
تصویرگر: سمیرا سادات شفیعی

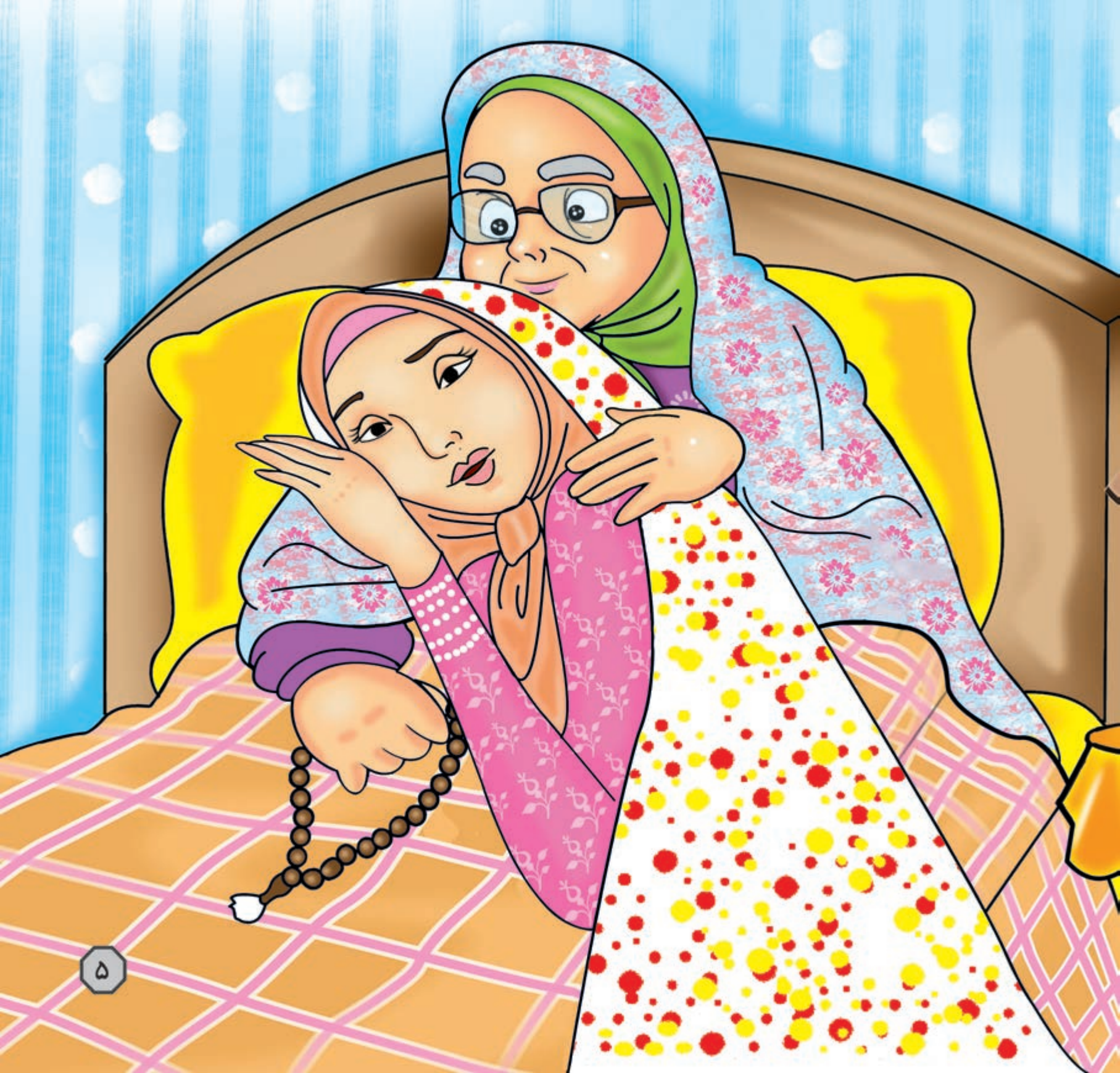


مادربزرگم سنّ زیادی دارد. گاهی با کمک عصا، می‌تواند راه برود. او همیشه گوشهٔ اتاق با یک تسبیح قدیمی، مشغول خواندن دعا و صلوات است. مادربزرگم می‌گوید صلوات بر پیامبر و خاندان پاکش ثواب زیادی دارد.





یک روز صبح با صدای زنگ خانه، از خواب بیدار شدم. مادر بزرگ هم مانند همیشه به گفتنِ دعا مشغول بود. مادرم زود چادرش را پوشید تا در را باز کند. طولی نکشید که بازگشت و با خوشحالی وارد اتاق شد. کنار مادر بزرگ نشست و گفت: مادر عزیزم بالأخره خدای مهربان، دعا و صلوات‌هایی را که همیشه به آن مشغول بودید، قبول کرد. خوشا به حالت!





مادربزرگ کنجکاو شد و گفت: دخترم زودتر بگو چه شده است؟

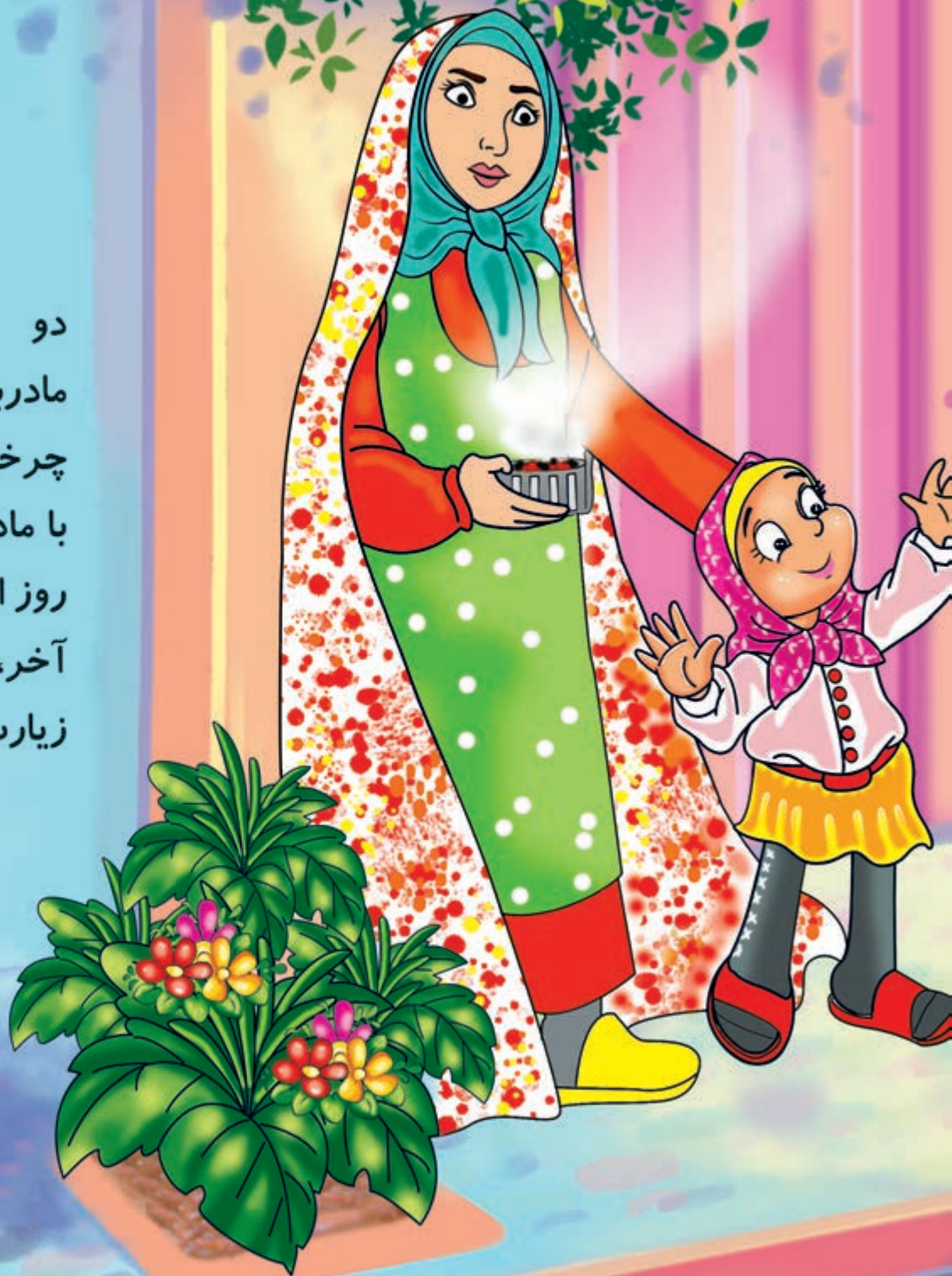
مادرم گفت: ادارهٔ امور تسهیلات حرم امام رضا (علیه السلام)، طرحی به نام «یا معین الضُّعْفَا» اجرا می‌کند. سالمندانی که در مشهد و اطراف آن زندگی می‌کنند، و توانایی زیارت کردن ندارند، شناسایی می‌شوند. این سالمندان را با وسیلهٔ نقلیه و صندلی چرخدار به حرم امام رضا (علیه السلام) می‌برند.

آن‌ها گفتند: سه‌شنبه مادربزرگ شما آماده باشد.



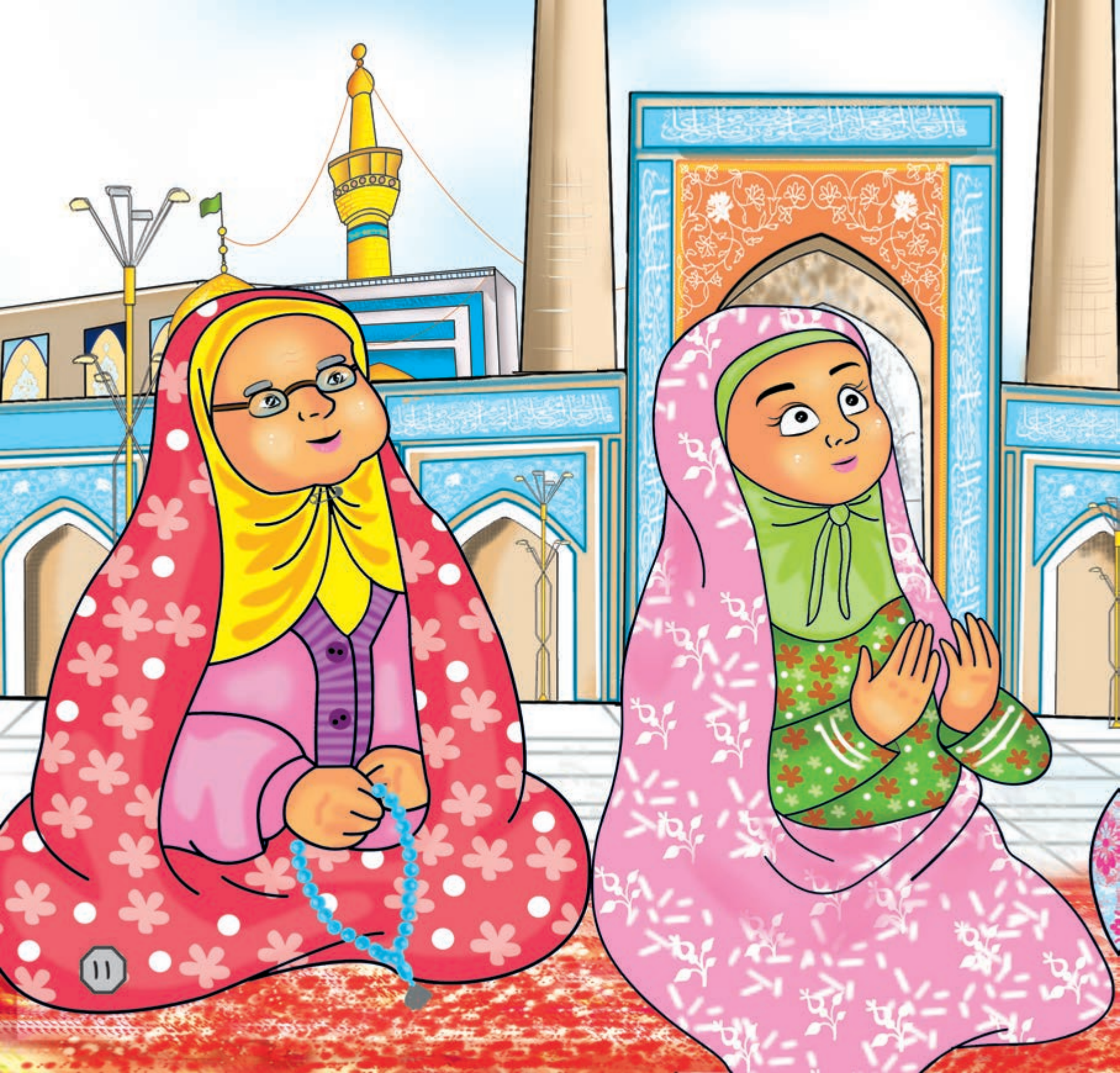


دو روز بعد خادمان حرم،
مادربزرگ را از حرم مطهر با صندلی
چرخدار تا جلو درخانه آوردند.
با مادرم به استقبالش رفتیم. تا آن
روز او را آن قدر شاد ندیده بودیم؛
آخر، مدت‌ها بود که مادربزرگ به
زیارت حرم آقا نرفته بود.





مادربزرگ همیشه از آن زیارت به یادماندنی برایم تعریف می‌کرد. او می‌گفت: هرگز فکر نمی‌کردم باز هم بتوانم به حرم بروم. در آنجا زیارت، نماز، دعا، و زیارت‌نامه خواندیم. در پایان نیز برای یاد بود، با هدایای متبرک، پذیرایی شدیم. تاکنون چنین زیارتي نرفته بودم.



جانمازم، هنوز همان جانماز سبز و کوچکی است که
مادربزرگ از حرم برایم هدیه آورده است. من هنوز
مانند مادربزرگ، خاطره به یادماندنی زیارتش را که
بارها با لبخند و اشک برایم تعریف می‌کرد، به یاد دارم.

